

یک مسأله دیگر هم در کتاب جهاد مطرح است و آن مسأله صلح است که در اصطلاح فقها آن را «هدنه» یا «مهادنه» می‌گویند

مهادنه یعنی مصالحه، و هدنه یعنی صلح. معنی این صلح چیست؟ همان پیمان عدم تعرض، پیمان نجنگیدن، و پیمان به اصطلاح امروز همزیستی مسالمت آمیز با یکدیگر. اینجا هم من عبارت محقق درشرایع را می‌خوانم: «المهادنه و هی المعاقدة علی ترک الحرب مدة معینه». می‌گوید مهادنه یا صلح عبارت از پیمان بر نجنگیدن و با سلم با یکدیگر زیستن اما به این شرط که مدتش معین باشد. در فقه این مسأله مطرح است که اگر طرف فی حد ذاته قابل جنگیدن است (یعنی) مشرک است، می‌توان با او پیمان صلح بست ولی نمی‌توان پیمان صلح را برای یک مدت مجهول بست و گفت «عجالتا».

نه، «عجالتا» درست نیست، مدتش باید معین و مشخص باشد، مثلاً برای شش ماه، یک سال، ده سال یا بیشتر، چنانکه پیغمبر اکرم در حدیبیه برای مدت ده سال پیمان صلح بست، «و هی جایزه اذا تضمنت مصلحة للمسلمین» می‌گوید صلح جایز است اگر متضمن مصلحت مسلمین باشد^(۱۰) اگر مسلمین مصلحت به بینند فعلاً صلح بکنند جایز است و حرام نیست. عرض کردیم که اگر در موردی است که باید جنگید مثلاً گفتیم یکی از موارد، آن است که سرزمین مسلمین مورد حمله دشمن قرار بگیرد این، یک واجبی است که به هر حال باید این سرزمین را آزاد کرد و باید جنگید و آزاد کرد. حال اگر مصلحت ایجاب بکند که با همان دشمن اشغالگر یک صلحی را امضاء کنند، امضاء بکنند یا نکنند؟ می‌گوید اگر مصلحت ایجاب می‌کند، بکنند امانه برای مدت نا محدود، بلکه برای یک مدت معین، چون نمی‌تواند برای مدت نا محدود اشغال سرزمین مسلمین از طرف دشمن مصلحت باشد، اگر مصلحت باشد معنایش ترک مخاصمه است برای مدت معین.

حال چطور می‌شود که مصلحت مسلمین ایجاب بکند صلح را؟ می‌گویند: «اما لقلتهن عن المقاومة» (یا به خاطر اینکه) اینها کم‌ترند، یعنی قدرتش کمتر است^(۱۱). وقتی قدرت ندارند و

جنگشان هم برای یک هدف معینی است، پس باید فعلا صبر کنند تا مدتی که کسب قدرت کنند. «او لما يحصل به الا ستظهار». یا ترک مخاصمه کنند برای اینکه در مدت ترک مخاصمه کسب نیرو کنند، یعنی نقشه‌ای است برای جلب یک پشتیبانی. «او لرجاء الدخول فی الاسلام مع التربص یا در این صلح، امید این باشد که طرف وارد اسلام شود. این فرض درجایی است که طرف، کافر است، یعنی ما صلح می‌کنیم و این جور فکر می‌کنیم: در این مدت صلح، طرف را از نظر روحی مغلوب خواهیم کرد، همچنانکه در صلح حدیبیه همینطور بود، که بعد عرض می‌کنم. «و متی ارتفعت ذلک و کان فی المسلمین قوه علی الخصم لم یجز». هر وقت که این جهات منتفی شد، ادامه دادن صلح جایز نیست.

این هم بحثی بود راجع به مسأله صلح و به اصطلاح «مهادنه». دیدیم که از نظر فقه اسلام، صلح در یک شرایط خاصی جایز است، حال صلح چه به معنی این باشد که یک قرار دادی امضا شود، و چه به معنی ترک جنگ باشد، چون اینجا دو مطلب داریم: یک وقت مامی‌گوییم «صلح» و معنایش این است که یک قرارداد صلحی بسته شود، این، آن جایی است که دو نیرو در مقابل یکدیگر قرار می‌گیرند و حاضر می‌شوند که یک قرارداد صلحی را امضا بکنند، آنطور که پیغمبر کرد، و حتی آنطور که امام حسن کرد، و یک می‌گوییم «صلح» و مقصود همان راه مسالمت و جنگیدن است. گفته‌اند یک وقت مامی‌بینیم که نمی‌توانیم مقاومت بکنیم و خلاصه جنگیدن ما فایده‌ای ندارد، پس نمی‌جنگیم. صدر اسلام را اینطور باید توجیه کرد. در صدر اسلام، مسلمین قلیل و اندک بودند و اگر می‌خواستند آن وقت بجنگند ریشه‌شان از بیخ کنده می‌شد و اصلا اثری از خودشان و از کارشان باقی نمی‌ماند. گفتیم ممکن است یا مصلحت این باشد که در این خالها پشتیبانها و پشتیبانیهایی جلب کنند، و یا مصلحت این باشد که در این بینها تاءثیر معنوی روی طرف بگذارند. اینجا باید صلح حدیبیه پیغمبر اکرم را شرح بدهیم که بر همین مبناست، کما اینکه صلح امام حسن هم بیشتر از همین جا سرچشمه می‌گیرد.

صلح حدیبیه

پیغمبر اکرم در زمان خودشان صلحی کردند که اسباب تعجب و بلکه اسباب ناراحتی اصحابشان شد، ولی بعد از یکی دو سال تصدیق کردند که کار پیغمبر درست بود. سال ششم هجری است، بعد از آن است که جنگ بدر، آن جنگ خونین به آن شکل واقع شده و قریش بزرگترین کینه‌ها را با پیغمبر پیدا کرده‌اند، و بعد از آن است که جنگ احد پیش آمده و قریش تا اندازه‌ای از پیغمبر انتقام گرفته‌اند و باز مسلمین نسبت به آنها کینه بسیار شدیدی دارند، و به هر حال، از نظر قریش دشمن‌ترین دشمنانشان پیغمبر، و از نظر مسلمین هم دشمن‌ترین دشمنانشان قریش است. ماه ذی القعدة پیش آمد که به اصطلاح ماه حرام بود. در ماه حرام سنت جاهلیت نیز این بود که اسلحه به زمین گذاشته می‌شد و نمی‌جنگیدند. دشمنهای خونی در غیر ماه حرام اگر به یکدیگر می‌رسیدند البته همدیگر را قتل عام می‌کردند ولی در ماه حرام به احترام این ماه اقدامی نمی‌کردند. پیغمبر خواست از همین سنت جاهلیت در ماه حرام استفاده کند و برود وارد مکه شود و در مکه عمره‌ای به جای آورد و برگردد. هیچ قصدی غیر این نداشت اعلام کرد و با هفتصد نفر (و به قول دیگر با هزار و چهارصد نفر) از اصحابش و عده دیگری حرکت کرد، ولی از همان مدینه که خارج شدند محرم شدند، چون حشاش حج قرآن بود که سوق هدی کردند یعنی قربانی را پیش از خودشان حرکت می‌دادند و علامت خاصی هم روی شانه قربانی قرار می‌دادند، مثلاً روی شانه قربانی کفش می‌انداختند که از قدیم معمول بود که هر کسی می‌بیند بفهمد که این حیوان قربانی است. دستور داد که اینها که هفتصد نفر بودند هفتاد شتر به علامت قربانی در جلوی قافله حرکت دهند که هر کسی که از دور می‌بیند بفهمد که ما حاجی هستیم نه افراد جنگی. زی و همه چیز، زی حجاج بود.

از آنجا که کار، مخفیانه نبود و علنی بود، قبلاً خبر به قریش رسیده بود. پیغمبر در نزدیکیهای مکه اطلاع یافت که قریش، زن و مرد و کوچک و بزرگ، از مکه بیرون آمده و گفته‌اند: به خدا قسم که ما اجازه نخواهیم داد که محمد وارد مکه شود. با اینکه ماه، ماه حرام بود، اینها گفتند ما در این ماه حرام می‌جنگیم. از نظر قانون جاهلیت هم کار قریش برخلاف سنت جاهلیت بود. پیغمبر تا نزدیک اردوگاه قریش

رفت و در آنجاستور داد که پایین آمدند. مرتب رسولها و پیامرسانها از دو طرف مبادله می شدند. ابتدا از طرف قریش چندین نفر به ترتیب آمدند که تو چه می خواهی و برای چه آمده ای؟ پیغمبر فرمود من حاجی هستم و برای حج آمده ام، کاری ندارم، حجم را انجام می دهم، برمی گردم و می روم. هر کس هم که می آمد، وضع اینها را که می دید می رفت به قریش می گفت: مطمئن باشید که پیغمبر قصد جنگ ندارد. ولی آنها قبول نکردند و مسلمین (خود پیغمبر اکرم هم) چنین تصمیم گرفتند که ما وارد مکه می شویم ولو اینکه منجر به جنگیدن شود، ما که نمی خواهیم بجنگیم، اگر آنها با ما جنگیدند با آنها می جنگیم. «بیعت الرضوان» در آنجا صورت گرفت. (اصحاب)

مجدداً با پیغمبر بیعت کردند برای همین امر، تا اینکه نماینده ای از طرف قریش آمد و گفت که ما حاضریم با شما قرارداد ببندیم. پیغمبر فرمود: من هم حاضرم. پیغامهایی که پیغمبر می داد پیغامهای مسالمت آمیزی بود. به چند نفر از این پیامرسانها فرمود: «و یح قریش اکلتهم الحرب»^(۱۲) وای بحال قریش، جنگ اینها را تمام کرد. اینها از من چه می خواهند؟ مرا و ابگذارند بادیگر مردم، یا من از بین می روم، در این صورت آنچه آنها خواهند به دست دیگران انجام شده، و یا من بر دیگران پیروز می شوم که باز به نفع اینهاست، زیرا من یکی از قریش هستم باز افتخاری برای اینهاست فایده نکرد. گفتند قرارداد صلح می بندیم.

مردی به نام سهیل بن عمرو را فرستادند و قرارداد صلح بستند که پیغمبر امسال برگردد و سال آینده حق دارد بیاید اینجا و سه روز در مکه بماند، عمل عمره اش را انجام دهد و باز گردد. سایر موادی که در صلحنامه گنجانده بودند یک موادی بود که به ظاهر همه بر ضرر مسلمین بود، از جمله این که: بعد از این اگر یکی از قریش بیاید به مسلمین ملحق شود، قریش حق داشته باشند بیاورند او را ببرند، ولی اگر یکی از مسلمین فرار کند و به قریش ملحق شود مسلمین چنین حقی نداشته باشند، و بعضی مواد دیگر که مواد بسیار سنگینی بود، ولی در مقابل: مسلمانها در مکه آزادی داشته باشند و تحت فشار قرار نگیرند. تمام همت پیغمبر متوجه همین یک کلمه بود. همه شرایط سنگین آنها را قبول کرد به خاطر همین یک کلمه، قرارداد را امضاء کردند.

مسلمین ناراحت بودند، می گفتند یا رسول الله! این برای ما ننگ

است، ما تا نزدیک مکه آمده ایم، از اینجا برگردیم؟! آیا چنین کاری درست است؟! خیر، ما حتما می رویم. پیغمبر فرمود: خیر، قرارداد همین است و ما آن را امضاء می کنیم. سپس پیغمبر دستور داد قربانیها را همانجا قربانی کردند و بعد فرمود بیایید سر مرا بتراشید، و سرش را تراشید به علامت خروج از احرام ابتدا مسلمین نمی خواستند این کار را بکنند ولی بعد خودشان این کار را کردند اما با ناراحتی زیاد. و آنکه از همه بیشتر اظهار ناراحتی می کرد عمر بن خطاب بود. آمد نزد ابوبکر و گفت: مگر این پیغمبر نیست؟ گفت: آری، مگر ما مسلمین نیستیم؟ مگر اینها مشرکین نیستند؟ آری. پس این وضع چیست؟! پیغمبر قبلا در عالم رویا دیده بود که با مسلمانها وارد مکه می شوند و مکه را فتح می کنند، و این رویا را برای مسلمین نقل کرده بود. آمدند گفتند مگر شما خواب ندیده بودید که ما وارد مکه می شویم؟ فرمود: آری. پس چطور شد؟ چرا این خوابت تعبیر نشد؟ فرمود: من که در خواب ندیدم و به شما هم نگفتم که امسال وارد مکه می شویم، من خواب دیدم و خواب من هم راست است و ما هم وارد مکه خواهیم شد. گفتند: پس این چه قراردادی است که اگر از آنها یک نفر بیاید میان ما، آنها اجازه داشته باشند او را ببرند، اما اگر از ما کسی برود میان آنها ما نتوانیم او را بیاوریم؟ فرمود: اگر از ما کسی بخواهد برود میان آنها، او یک مسلمانی است که مرتد شده و به درد ما نمی خورد. مسلمانی که مرتد شده، برود، ما اصلا دنبالش نمی رویم. و اگر از آنها کسی مسلمان شود و بیاید نزد ما، ما به او می گوییم برو، فعلا شما مسلمین در مکه به همان حالت استضعاف بسر ببرید، خداوند یک راهی برای شما باز خواهد کرد. به شرایط خیلی عجیبی تن داد. همین سهیل بن عمرو یک پسر داشت که مسلمان و در جیش مسلمین بود. این قرارداد را که امضا کردند، پسردیگرش دوان دوان از قریش فرار کرد و آمد نزد مسلمین. تا آمد، سهیل گفت قرارداد امضا شده، من باید او را برگردانم. پیغمبر هم به او که اسمش ابوجندل بود فرمود برو، خداوند برای شما مستضعفین هم راهی باز می کند. این بیچاره مضطرب شده بود، داد می کشید و می گفت: مسلمین! اجازه ندهید مرا ببرند میان کفار که مرا از دینم برگردانند. مسلمین هم عجیب ناراحت بودند و می گفتند: یا رسول الله! اجازه بده این یکی را دیگر ما نگذاریم ببرند. فرمود: نه، همین یکی

هم برود. نشانی به همان نشانی که همینکه این قرارداد صلح را بستند و بعد مسلمین آزادی پیدا کردند و آزادانه می توانستند اسلام را تبلیغ کنند، در مدت یک سال یا کمتر، از قریش آن اندازه مسلمان شد که در تمام آن مدت بیست سال مسلمان نشده بود. بعد هم اوضاع آنچنان به نفع مسلمین چرخید که مواد قرارداد خود بخود از طرف خود قریش از بین رفت و یک شور عملی و معنوی در مکه پدید آمد.

داستان شیرینی نقل کرده اند که مردی از مسلمین بنام ابوبصیر که در مکه بود و مرد بسیار شجاع و قوی هم بود فرار کرد آمد به مدینه. قریش طبق قرارداد خودش دو نفر فرستادند که بیایند او را برگردانند. آمدند گفتند ما طبق قرار داد باید این را ببریم. حضرت فرمود: بله همین طور است. هرچه این مرد گفت: یا رسول الله! اجازه ندهید مرا ببرند، اینها در انجامرا از دینم بر می گردانند، فرمود: نه، ما قرارداد داریم و در دین ما نیست که برخلاف قرارداد خودمان عمل بکنیم، طبق قرارداد تو برو، خداوند هم یک گشایشی به تو خواهد داد. رفت او را تقریباً در یک حالت تحت الحفظ می بردند. او غیر مسلح بود و آنها مسلح بودند. رسیدند به ذوالحلیفه، تقریباً همین محل مسجدالشجره که احرام می بندند و تامدینه هفت کیلومتر است. در سایه ای استراحت کرده بودند. یکی از آن دو شمشیرش در دستش بود. این مرد به او گفت: این شمشیر تو خیلی شمشیر خوبی است، بده من ببینم. گفت بگیر. تا گرفت زد او را کشت. تا او را کشت، نفر دیگر فرار کرد و مثل برق خودش را رساند به مدینه. تا آمد، پیغمبر فرمود مثل اینکه خبر تازه ای است؟ بله، رفیق شما رفیق مرا کشت. طولی نکشید که ابوبصیر آمد. گفت: یا رسول الله! تو به قراردادت عمل کردی. قرارداد شما این بود که اگر کسی از آنها فرار کرد تو او را تسلیم بکنی، و تو تسلیم کردی، پس کاری به کار من نداشته باشید. بلند شد رفت در کنار دریای احمر، نقطه ای را پیدا کرد و آنجا را مرکز قرار داد. مسلمینی که در مکه تحت زجر و شکنجه بودند همین که اطلاع پیدا کردند که پیغمبر کسی را جوار نمی دهد ولی او رفته در ساحل دریا و آنجا نقطه ای را مرکز قرار داده، یکی یکی رفتند آنجا. کم کم هفتاد نفر شدند و خودشان قدرتی تشکیل دادند. قریش دیگر نمی توانستند رفت و آمد بکنند. خودشان به پیغمبر نوشتند که یا رسول الله! ما از خیر اینها گذشتیم، خواهش

می‌کنیم به آنها بنویسید که بیايند مدینه و مزاحم مانباشند، ما از این ماده قرارداد خودمان صرف نظر کردیم، و به همین شکل صرف نظر کردند.

به هر حال این قرار داد صلح برای همین خصوصیت بود که زمینه روحی مردم برای عملیات بعدی فراهم‌تر بشود، و همین طور هم شد، عرض کردم مسلمین بعد از آن در مکه آزادی پیدا کردند، و بعد از این آزادی بود که مردم دسته دسته مسلمان می‌شدند، و آن ممنوعیتها به کلی از میان برداشته شده بود.

حال وارد شرایط زمان امام حسن و شرایط زمان امام حسین بشویم، ببینیم که آیا دو جور شرایط بوده است که واقعا اگر امام حسن به جای امام حسین بود کار امام حسین را می‌کرد و اگر امام حسین هم بجای امام حسن بود کار امام حسن را می‌کرد، یا نه؟ مسلم همین طور است. فقط نکته‌ای عرض بکنم و آن این که اگر کسی پرسد آیا اسلام دین صلح است یا دین جنگ؟ ما چه باید جواب بدهیم؟ به قرآن رجوع می‌کنیم. می‌بینیم در قرآن، هم دستور جنگ رسیده و هم دستور صلح. آیات زیادی راجع به جنگ با کفار و مشرکین داریم: «و قاتلوا فی سبیل الله الذین یقاتلونکم و لا تعدوا»^(۱۳) و آیات همچنین است در

باب صلح: «و ان جنحوا للسلم فاجنح لهما»^(۱۴) اگر تمایل به سلم و صلح نشان دادند، تو هم تمایل نشان بده. یک جا می‌فرماید «و الصلح خیر»^(۱۵) و صلح بهتر است. پس اسلام دین کدامیک است؟ اسلام نه

صلح را به معنی یک اصل ثابت می‌پذیرد که در همه شرایط باید صلح و ترک مخاصمه (حاکم باشد) و نه در همه شرایط جنگ را می‌پذیرد و می‌گوید همه جا جنگ. صلح و جنگ در همه جا تابع شرایط است، یعنی تابع آن اثری است که از آن گرفته میشود. مسلمین چه در زمان پیغمبر، چه در زمان حضرت امیر، چه در زمان امام حسن و امام حسین، چه در زمان ائمه دیگر، و چه در زمان ما، در همه جا باید دنبال هدف خودشان باشند، هدفشان اسلام و حقوق مسلمین، باید ببینند که در مجموع شرایط و اوضاع حاضر، اگر با مبارزه و مقاتله بهتر به هدفشان برسند، آن راه را پیش بگیرند، و اگر احیاناً تشخیص می‌دهند که با ترک مخاصمه بهتر به هدفشان میرسند، آن راه را پیش بگیرند. اصلا این مسأله که جنگ یا صلح؟ هیچکدامش درست نیست. هر کدام مربوط

به شرایط خودش است.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين

پرسش و پاسخ

سؤال: استناد به فقه شیعه درباره اینکه صلح امام حسن مجاز بوده یا مجاز نبوده درست نیست، زیرا پایه‌های فقه شیعه رویه ائمه است. همیشه در هر موضوعی یک چیزهایی به عنوان اصل قرار داده می‌شود، بعد قضایا مبتنی بر آن اصل گذاشته می‌شود، فقه ((محقق)) یا سایر علمای شیعی اصلاً بنا و بنیادش بر رویه ائمه است.

جواب: تذکر بسیار مفید و مناسبی است. درست است، ولی منظور ما این نبود که بخواهیم بگوییم امام حسن در اینجا از فقه شیعه پیروی کرده‌اند، بلکه منظور ما این بود که این کلیات فقهی را که عرض می‌کنیم به بینیم آیا با منطق منطبق است یا نه؟ این که این مطلب را طرح کردم اینجور پیش خودم فکر کردم که اول قطع نظر از هر بحث دیگری، ما کلیات فقهی را مطرح کنیم و بعد به بینیم این کلیات فقهی اصلاً با منطق جور در می‌آید یا جور در نمی‌آید (چون وقتی انسان مسأله را بصورت کلی طرح بکند، این امر، کمک می‌دهد برای اینکه بتواند به حل مسأله در یک مورد بالخصوص نائل بشود، والا ما نخواستیم به یک مسائل تعبدی استناد کرده باشیم. به نظر ما آنچه که ما الان در فقه می‌بینیم، خود همین مسائل یک مسائل منطقی است، اعم از اینکه آن را از روش ائمه استفاده کرده باشند یا از جای دیگر) ببینیم اینکه در مواردی جهاد را مشروع می‌دانند، آیا جای ایراد هست که چرا در این موارد جهاد مشروع است یا نه؟ و نیز اینکه در مواردی صلح را مشروع می‌دانند آیا این منطقی است یا منطقی نیست؟ ما خواستیم اینطور بفهمیم که هم مواردی که جهاد را مشروع دانسته‌اند منطقی است و هم مواردی که صلح را مشروع دانسته‌اند بعد که این را از نظر منطق قبول کردیم، آنوقت برویم دنبال اینکه به بینیم آیا کار امام حسن جایی بوده که باید جهاد بکند و صلح کرده، یا کار امام حسین جایی بوده که می‌بایست صلح بکند و جهاد کرده؟ (چون هر دو ستون در اسلام هست: ستون جهاد و ستون صلح) یا اینکه نه، امام حسن در جایی صلح کرده که جای صلح کردن بوده و امام حسین در جایی جهاد کرده که جای جهاد کردن بوده است. همین طور امیرالمؤمنین و

پیغمبر. در مورد آنها که دیگر قطعی است. راجع به پیغمبر بالخصوص که دیگر جای بحث نیست، زیرا پیغمبر در یک جا صلح کرده و در یک جا جنگ کرده است.

سوال: آیا در فقه برادران اهل تسنن ما در مورد جهاد اختلافی با فقه شیعه هست یا نه، و اگر هست موارد اختلاف چیست؟ سؤال دیگر اینکه در آنجایی که شرایط جهاد را فرمودید تسلط به مال و انفس بود به طور کلی، آیا تسلط فکری در اینجا مطرح می شود یا نه؟ و در این صورت نوع جهاد چه خواهد بود؟

جواب: مسأله فقه اهل تسنن را باید مطالعه کنم. نگاه می کنم و برایتان عرض می کنم. البته این قدر می دانم که اجمالا شرایط آنها با شرایط ما زیاد فرق ندارد و اگر فرقی هست، در ناحیه ما محدودیتهایی است که آنها آن محدودیتها را ندارند، از نظر اینکه ما در یک مواردی شرط می کنیم وجود امام معصوم یا نایب خاص امام معصوم را که آنها این شرایط را ندارند. مسأله دومی که سؤال کردید، مسأله ای نیست که در قدیم در فقه مطرح شده باشد، چون اصلا پدیده اش پدیده جدیدی است. این را باید تأمل کرد که روی اصول کلی حکم این پدیده چیست، و خلاصه باید رویش اجتهاد کرد از نظر قواعد، والا چنین مسأله ای در قدیم مطرح نبوده است.

بعد ←

↑ فرت

→ قبل